

شرح حال و زندگانی محمد

بخش دوم

اجداد مورد ادعای محمد

محمد ادعا دارد که اجداد او به ابراهیم و اسماعیل می رسد و یا سلسله انسابی می باشد که از طریق آنان به محمد رسیده است.

در گفتار پیشین اشاره کوتاهی داشتیم به قبایل و خانواده هائی که در سرزمین عربستان مشهور بوده اند و در هیچکدام از آن سلسله ها نسبی که به ابراهیم و اسماعیل ختم شود مشاهده نشد.

در اینجا پژوهش نویسنده به آن حد رفته است تا بیابد آیا کسانی بنام ابراهیم و اسماعیل (اسمعیل) وجود داشته اند یا خیر و آیا هرگز پای ابراهیم و اسمعیل نامی به مکه رسیده است یا خیر.

یهودیان هم عصر محمد (توجه داشته باشیم که هرگاه از محمد صحبت می شود دلیل ندارد که پس از اسلام باشد، محمد خود در زمانی که دین یهود سرتاسر سرزمین هائی که امروز بنام عراق سوریه، و بخش بزرگی از عربستان را پوشانده بود. این مردم از ۷۰۰ - ۸۰۰ سال پیش از میلاد مسیح در این سرزمین ها بسر می بردند و نماد آشکار آن سئلندر مشهور کورش بزرگ شاهنشاه ایران است که در ۵۳۹ پیش از میلاد در بابل این گروه از مردم را از رنج و عذابی که بر آنها اعمال می شد رهائی بخشید و اولین و تاریخی ترین منشور حقوق بشر را صادر کرد) براساس متون تورات و داستان هائی که بینشان رواج داشت بر این باور بودند که پیامبرمورد انتظار آنها بزودی ظهور خواهد کرد.

محمد با آگاهی به این امر با زیرکی تمام رسالت خود را اعلام میدارد. اما بعد از کوشش های فراوان یهودیان و مسیحیان وی را به عنوان پیامبر مورد انتظار خود نمی پذیرند.

او از یهودیان درخواست بیعت و تبعیت می کند ولی متوجه می شود که اینکار بسادگی امکان پذیر نیست زیرا او هیچ یک از نشانی های پیامبران مورد انتظار یهودیان یا مسیحیان را دارا نبوده است که هیچ بسیاری از شرائط موجود در محمد در او نبود.

بر اساس آیه ۷ فصل ۲ از کتاب حکمی نبی یهودیان احتمال می دادند که پیامبر آنان "حمده" باشد. حمده در زبان عبری معادل "احمد" در زبان عربی است و قرار بوده که پیامبر موعود پس از ظهور به مردم "شالوم" را که معادل "سلام" و "اسلام" است را ببخشد. بنابر این برای اینکه خصوصیات محمد با این آیه کتاب یهودیان منطبق باشد خداوند آیاتی نازل کرده است که تا حدی تائید می کند "محمد" همان "احمد" می باشد و اسلام نیز همان دینی است که او همراه با سلام "شالوم" به مردم بخشیده است!!

همچنین براساس آیه یک از فصل ۳ کتاب ملاکی نبی به آنان وعده داده شده بود که "ناگهان به هیکل [معبد داود و سلیمان] خواهد آمد. از اینجا است که داستان معراج رفتن محمد بافته و مشخص می شود و روشن می گردد که ادعای ناگهانی او در یک روز صبح منبئ بر اینکه شب پیش بطور ناگهانی به معبد سلیمان داود رفته بی حساب و کتاب نبوده است!

در درجه سوم بنا به پیشگونی هائی که در آیه های ۱۱ تا ۱۳ فصل ۴۲ و آیه های ۱ تا ۷ فصل ۶۰ و آیه های ۱۳ تا ۱۷ فصل ۲۱ از کتاب اشعیاء نبی گمان بر این بوده است که پیامبر آینده از نسل قیدار، پسر اسماعیل پسر ابراهیم خواهد بود. به همین جهت خداوند متعال به ناگهان به ادعای یهودیان پاسخ مثبت می دهد و مدعی می

شود که اسماعیل و ابراهیم ساکن مکه بوده اند و کعبه را آنها بنا نهاده اند. (کعبه هنوز بت خانه بوده). محمد مدعی می شود که از جمله خانواده قریش از جمله خود محمد از فرزندان اسماعیل است.

اگر بپذیریم که محمد از خانواده ابراهیم و اسماعیل بوده است ولی اگر به استناد به آیه های قرآن بپذیریم که پدر و اجداد ابراهیم به بت پرستی می پرداختند در اینصورت بازهم در فاصله محمد تا آدم بسیاری از اجداد محمد مشرک و بت پرست بوده اند.

به استناد نص صریح قرآن، به بررسی دین اصلی ابراهیم و اجداد او می پردازیم:

سوره الانعام (۷۵) - ۲:

"و هنگامیکه گفت ابراهیم مر پدرش آزر را، آیا می پذیری بتان را خدایان، به درستی که می بینیم تو را و قوم تو را در گمراهی روشن"

سوره توبه (۱۶) ۱۱۵:

نباشد مر پیغمبر و آنانی را که ایمان آوردند که آمرزش خواهند از برای مشرکان، و اگر چه باشند صاحب قرابت، از بعد ظاهر شدن مرایشان را که ایشانند اهل آتش. و نبود آمرزش خواهست ابراهیم از برای پدرش مگر از وعده ای که وعده داده بود آن را به او. پس چون ظاهر شد مر او را که او دشمن است مر خدا را بیزار شد از او. به درستی که ابراهیم بود بسیار دعا کننده، بردبار"

در سوره مریم (۹) ۴۲ - خدا می گوید "... پس چون کناره گزید از ایشان و آنچه می پرستیدند از جز خدا، بخشیدیم مر او را اسحق و یعقوب و همه را گردانیدیم پیغمبر"

همانند همین اشارات در آیه های الشعرا (۸) ۷۰، الصافات (۷) ۸۲، الانبیا (۶) ۵۱، الممتحنه (۵) و الانعام (۷۵) ۹ تکرار می شود.

هر انسانی که مختصر شعور و خرد و منطق داشته باشد با کمی تعمق در هریک از داستان های مندرج در قرآن به این نتیجه می رسد که خدامحمد در ایجاد نظم و ترتیب لازم در تمام زمینه ها از جمله رعایت توالی زمانی از نظر وقوع صحنه های مختلف داستان، نتیجه گیری های عقلانی و منطقی از حرکت های قهرمانان داستان کاملا عاجز و ناتوان بوده و یا محمد فراموش می کرده است که در جای دیگر چه گفته و چه مطلبی را امروز می گوید!

هنگامی که به این نتیجه می رسیم که خداوند با جملاتی نا منظم و نا مربوط و بی سرو ته و با کلماتی غالباً بی معنی شرح میدهد مسلماً درک منظور او با هر درجه از سواد و معلومات متعذر می باشد و تنها باید به تفاسیر متعدد مراجعه کرد. به این امید که شاید بتوان این گفته های بی سرو ته را بهم وصل کرده و از آن مفهومی حاصل گردد.

بی جهت نیست که می گویند اگر جن و انس جمع شوند نخواهند توانست آیه ای همچون یکی از آیات قرآن خلق نمایند. طبیعی است که یک انسان خردمند و تحصیل کرده فهمیده و باشعور نیز عادت کرده جمله های خود را با نظم دستوری و طبق اصول صرف و نحو زبان عربی بسازد و از آنها نتیجه منطقی بگیرد؛ یک چنین شخصی هرگز نخواهد توانست مطالبی به صورت استفهام و مفرد و آنهم در زمان گذشته شروع کند و در وسط به زمان آینده و جمع تغییر دهد و بالاخره آنرا به جمله ای امری، از قول دیگری به دیگری به پایان برساند!!

در سوره اول قرآن، خداوند بنام خودش! جمله را آغاز کرده است؛ "رحمن و رحیم" بعد فرموده؛ الحمد لله رب العالمین، مالک یوم الدین یعنی خداوند از خودش ستایش کرده است که پروردگار دو جهان (!؟) و مالک روز دین (!؟) می باشد!! اینجا خداوند بصورت فردی که غایب است نشان داده شده. از اینجا به بعد وضع عوض شده و خطاب خدا به خودش به صورت فردی که مخاطبش می باشد در آمده است!! یعنی خطاب به خودش می گوید: "ایاک نعبدو و ایاک نستعین!!"

پارازیت های اسلامی در طول قرون موفق شده اند به نحوی آنها را تفسیر کرده و معنا و مفهومی به آنها ببخشند!! و گروهی هم به نسبت شعور خود تحت تاثیر تبلیغات این پارازیت ها قرار گرفته اند.

از مطالعه آیه های بالا و همچنین دیگر آیه های قرآن، به روشنی و وضوح میتوان دریافت که تمام قوم و خویش و ایل و تبار ابراهیم از جمله "اب" او یعنی پدرش، بنام "آزر" همگی به پرستش اصنام یعنی بت ها می پرداختند و به این جعت در ضلال مبین یعمی گمراهی آشکار گرفتار بوده اند.

اما خداوند متعال ناگهان یک روز بدون مقدمه و هیچ علت و جهتی تصمیم میگیرد که دیگران را در آن ضلال مبین رها ساخته و همه ملکوت (!؟) آسمان ها و زمین را به "ابراهیم" که مسلما مردی بالغ و عاقل شده بود نشان دهد تا همین یکنفر خدائی او را باور کند. کسی هم نمیتواند از این خدا بپرسد تقصیر دیگران چه بوده و چطور نحواستی ملکوت (!؟) را به آنها نشان بدهی، برابری و حقوق مساوی انسان ها چه شد؟ چرا می خواهی آن بدبخت های بیگناه را در آتش جهنم بسوزانی درحالیکه ابراهیم ناگهان تافته جدا بافته شد؟

اگر این فرض را پذیرفته باشیم بر هر فرد مسلمان این پرسش پیش می آید که آیا مگر دین ابراهیم پیش از اسلام چه بوده؟ بر اساس همان آیه های قرآن بجز "بت پرستی" بوده است؟ آیا قوم و اجدادش دین دیگری داشته اند؟؟ شاهد این ادعا این است که خداوند متعال می فرماید:
«پس چون تاریک شد بر او شب، دید ستاره را، گفت این است پروردگار من - پس چون غایب شد گفت دوست ندارم فروروندگان را...»

یعنی ابراهیم عاقل و بالغ که تا آن هنگام صد ها شب و روز را دیده بود هرگز "ستاره" هائی ندیده بود!! و در آن شب برای اولین بار فقط یک ستاره در آسمان دیده!! و تصمیم گرفته است بجای "بت پرستی" ناگهان به پرستش آن بپردازد و حتی در زمان اتخاذ این تصمیم نمیدانسته که بزودی ستاره غروب خواهد کرد و از نظر پنهان می شود.

پس از ناپدید شدن ستاره نوبت طلوع ماه می رسد و ابراهیمی که تا آن سن هنوز از وجود ماه آگاهی نداشته و این موجود درخشان تر از ستاره را نمی شناخته از دیدن آن به وجد و شادی می آید و آنرا بجای ستاره به خدائی خود انتخاب می کند. (!؟)

روز بعد خورشید را می بیند و متوجه می شود نورانی تر از ماه هم یافت می شود و باز هم چون از غروب کردن آن غافل بوده است آنرا مورد پرستش قرار می دهد، و جمله ای را بر زبان جاری ساخت که جز یرت و پلا چیز دیگری نمی توانست باشد.

دیدیم که بر اساس آیات قرآن تمام قوم و خویش های ابراهیم همگی بت پرست بوده اند و تنها ابراهیم با آنان قطع رابطه می کند و در جستجوی خدای واقعی است اما چون آفتاب را می بیند می گوید: «پروردگارم این بزرگتر است. پس چون غایب شد گفت ای قوم، من بیزارم از آنچه شرک می آورد.»

اگر درست دقت شود اگر کسی دنبال پرستش اشباه درخشان و زیبا بوده و شبانه روز در حال افول و استراحت بوده هرگز بسوی پرستش خدای یکتا روی نمی آورده است. اگر خدای یکتائی را می پرستید پس چرا هرگز نمی توانسته است او را ببیند!! و اگر ملکوت (!؟) آسمان ها و زمین در نظر خداوند همان یک ستاره، و ماه و روز بعد خورشید بوده بنابراین می توان یقین کرد که قوم ابراهیم با تمام ناتوانی هائی که در مقایسه با خداوند داشته اند ستارگان بسیار بیشتر و ملکوت (!؟) بسیار بزرگتری را به او نشان می دادند.

بت پرستی ابراهیم در آیه های دیگری مثل، مریم، الانبیاء، الشعراء، الصافات، الزخرف، الممتحنه، اما پارازیت های اسلامی این آیه ها را نادیده گرفته و بت پرستی ابراهیم را تکذیب می کنند، یعنی خلاف نص صریح قرآن به دروغگونی می پردازند، و تلویحا به این امر اشاره می کنند که خداوند متعال اشتباه کرده و شاید هم "آزر" را

به عنوان پدر ابراهیم نام بده است... همین نکته نشان می دهد که خدای آنان هم اشتباه می کند و اینها هم می توانند بر علیه قرآن تحریف هائی را انجام دهند... (!!)

در تفسیر ۲۷ جلدی قرآن که هم امروز نیز در جمهوری اسلامی به آن استناد می شود در جلد پنجم نوشته است «آیا "آزر" پدر "ابراهیم" بود؟» و در پاسخ آورده است:

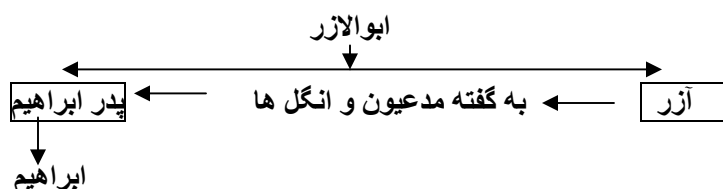
«کلمه "اب" در لغت عرب غالباً بر پدر اطلاق می شود. چنانکه خواهیم دید بر جد مادری و عمو و همچنین مربی و معلم و کسانی که برای تربیت انسان به نوعی زحمت می کشند نیز گفته شده است. ولی شک نیست که به هنگام اطلاق این کلمه اگر قرینه ای در کار نباشد قبل از هر چیز پدر در نظر می آید.»

بنابر این پرسش پیش می آید که بنا به استناد آیه ۷۵ سوره الانعام آن مرد بت پرست یعنی "آزر" پدر ابراهیم میتوانسته بت پرست باشد؟؟ آیا وراثت در روحيات انسان تاثیر ندارد؟؟ در حالیکه بسیاری مفسران سنی آزر را پدر واقعی ابراهیم می دانند ولی مفسران شیعه معتقدند آزر پدر ابراهیم نبود برخی پدر مادر و بسیاری عموی ابراهیم میدانند.. (!)

این پارازیت ها که خود را "دانشمند"، "عالم" می نامند کوچکترین دلیل محکمه پسندی برای اثبات ادعای خود ندارند و در هر زمان با استفاده از سفسطه و فرار از موضوعی به موضوع دیگر به لوٹ کردن موضوع می پردازند و فوری می گویند: «از امام جعفر صادق منقول است که آزر عموی ابراهیم بوده است نه پدر او!» دل شیر می خواهد که بپرسید، امام جعفر صادق که هزاران سال بعد از ابراهیم بوده چطور به این مطلب واقف بوده است؟ دوم اینکه چطور این نقل قول را از امام صادق می آورید؟ اینکار هم امامت صادق را زیر سنوال می برد و هم روایات معتبر شیعه را زیر پرسش می برد در حالی که پژوهنده های موضوع "مفسد فی الارض" بحساب می آیند!!

مگر نه این است که این گروه می خواهند اجداد ابراهیم تا آدم ابوالبشر حتی اجداد مادری محمد را موحد و خداپرست قلمداد کنند فراموش می کنند که اگر "آزر" جد مادری محمد هم بوده باشد بازهم نطفه او از یک نطفه ناپاک بوجود آمده و با قرار گرفتن در فاصله محمد تا آدم آن همه نص صریح قرآن و آن حدیث های مورد بحث را باطل ساخته اند.

اگر تازه بدون دلیل مورد دوم را از این پارازیت ها ببذیریم، که "آزر" عموی ابراهیم بوده است در اینصورت طبق روش مرسوم بین اعراب میتوان کنیه ابوالآزر را به جای نام اصلی پدر "آزر" قرار داد. با این ترتیب سلسله نسب ابراهیم به شرح زیر می شود:



با استناد به آیه ۷۰ به بعد در سوره الشعرا:

«هنگامیکه [ابراهیم] گفت مر پدرش را و قومش را که چه می پرستید گفتند میپرستیم بتهایی را پس می کردیم مر آنها را تمام روز مقیمان پرستش- گفت آیا می شنوند از شما هنگامی که دعا می کنید؟ یا نفع می دهند شما را یا ضرر میرسانند؟ گفتند بلکه یافتیم پدرانمان را که همچنین می کردند.»

هنگامیکه ابراهیم از آزر (بر اساس قرآن پدرش و به تفسیر پارازیت ها عمویش) از قوم خود دلیل بت پرستی را سنوال کرده همگی پاسخ داده اند که آنان پدران خود را بر همین روش و همین پرستش دیده اند و آنان را تبعیت کرده اند.

بنا به نص صریح قرآن چاره ای نیست جز اینکه ابوالاثر و اجداد او را بت پرست و مشرک بدانیم و بموجب نمودار بالا اگر این افراد را اجداد محمد قلمداد کنیم؛ اجداد مورد ادعای محمد هم مشرک و بت پرست بوده اند. البته به استناد آیه های ۱۱۵ و ۱۱۶ توبه، الشعرا ۸۳ تا ۸۶، ابراهیم آیه ۴۱، ابراهیم از خدا برای پدرانش آمرزش و بخشش می طلبد و در این آیه ها پدرش را با کلمه "والد" عنوان می کند که بجز به پدر حقیقی به کسی دیگری اطلاق نمی شود.

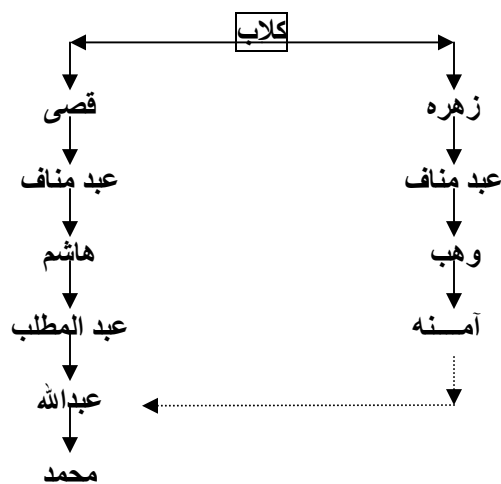
در تورات از پدر ابراهیم با نام "طارح" یاد شده است و سلسله نسبی هم برای او در نظر گرفته است که به "آدم" می رسد اما قرآن که "آزر" را پدر ابراهیم میدانند در حقیقت حساب خود را از تورات جدا کرده است و مشکل دیگری برای پارازیت های اسلامی بوجود آورده و آن اینکه چون این نام پیش از قرآن در جای دیگری ذکر نشده است لذا در صورت قبول آن کار آنها را با مشکل مواجه می کند و نمی توانند نسب محمد را تا به آدم ختم نمایند.

پارازیت های شیعه این اختلاف بین تورات و قرآن را دلیل قاطع مبنی بر اشتباه خداوند عنوان می کنند و سوء استفاده نموده می گویند:

«در هیچ یک از منابع تاریخی نام پدر ابراهیم "آزر" شمرده نشده است، بلکه همه تاریخ [طارح] نوشته اند در کتب عهدین نیز همین نام آمده است.^۱ در متون سنی و شیعه بطور پراکنده طارح و آزر را یک فرد بحساب آورده اند و هردو گروه بهر صورت اجداد ابراهیم را به شرح مندرج در تورات مورد قبول قرار داده اند.

اما شیعه ها با پذیرش طارح به عنوان پدر ابراهیم حماقت بزرگ دیگری مرتکب شده اند و با اینکار سند موثق دیگری در تائید بی پایگی کذب ادعای مسخره خود را بوجود آورده اند. زیرا در تورات آمده است که طارح به پرستش خدایانی دیگری اشتغال داشته و بنابراین مشرک بوده است.

سلسله نسب آمنه مادر محمد به ترتیب زیر بوده و با سلسله نسب پدری او مشترک است:



همانطور که ملاحظه می شود زهره و قصى فرزندان کلاب هر یک فرزندان خود را به "مناف" که بت بزرگی بوده است هدیه کرده اند و آنان را عبد و یا غلام بت مذکور نامیده اند بدین ترتیب محمد می توانست خود را: محمد ابن عبد المنافین (!) بنامد.

در تاریخ های اسلامی آمده است که محمد در دوران کودکی هنگام مراجعت مادرش به مکه از دست مادر رضاعی (شیری) خود فرار کرده و گم شده است تا اینکه این طفل پنج ساله را از بالای کوث پیدا کرده اند. ظاهرا

^۱ - تاریخ پیامبر اسلام – دکتر محمد ابراهیم آیتی صفحه ۵۷

مدت کوتاهی بعد از مراجعت محمد به مکه، مادرش آمنه به فکر زیارت قبر شوهر متوفی و دیدار از بستگان پدرش شوهرت «عبدالمطلب» در یثرب (مدینه بعدی) افتاده است و همراه با محمد و یک کنیزک کم سن و سال بنام "برکه" (که بعد ها به مناسبت پسری که به نام ایمن از وی تولد یافته به ام ایمن^۲ مشهور شده است) روانه آن شهر شده است.

محمد از سفر خود به یثرب (مدینه) خاطرات بسیار خوبی داشته است که پس از مراجعت به همه اطرافیان تعریف کرده است.

گویند هنگامی که آمنه به دیدار خود در مدینه (یثرب) پایان داد به همراه محمد و "برکه" به مکه برگشت که در محلی بنام "ابواء" که امروز "مستوره" نامیده می شود وفات یافته است.

چنین گفته شده که آمنه همراه با دونفر دیگر سوار بر دو شتر بدون اینکه همراه دیگری با آنان باشد به سوی مدینه رفته و بعد از درگذشت او نیز "برکه" که زن مسنی (!؟) بوده محمد را تحت سرپرستی خود به مکه مراجعت داده است. در حالیکه برکه به استناد مدارک هم سن محمد بوده و دوم اینکه سفر مادری به همراه دو طفل (محمد و برکه) بدون همراه بودن با کاروانی میسر نبوده است. زیرا هرکس از قبیله خود خارج میشد احتمال به اسارت گرفته شدن او میرفت.

در این شرایط چگونه باوری میتوان کرد یک زن ۳۰ ساله با دو کودک به تنهایی به مکه برود و یا به مدینه سفر کند؟ مسلماً آمنه همراه کاروانی بوده و محمد و برکه را به مکه مراجعت داده و به عبدالمطلب سپرده است.

عبدالمطلب پدر بزرگ؛ ولی قهری محمد محسوب می شود. وظیفه مند بوده مخارج زندگی محمد را تامین کند.

محمد تا زمان فوت عبدالمطلب در رفاه و آسایش بود و زندگی او همانند زندگی سایر ثروتمندان مکه تامین بود. در داستانی که در کتاب سیرت محمد رسول الله آمده نشان از آن دارد که محمد در کنار کعبه بر روی فرش هانی که پهن می شده با دیگر فرزندان عبدالمطلب بر آن می نشستند. محمد کسی بود که نزد پدر بزرگ می نشست. تا اینکه هشت ساله شد. بطوریکه میدانیم عبدالمطلب ۱۴ یا ۱۷ دختر و پسر داشته است. هر کدام صاحب خانه و مشاغل شده اند و مخارج خود را تامین کرده اند بجز محمد نوه او که از پدر و مادر هردو یتیم بود که در هشت سالگی هم با مرگ پدر بزرگش مواجه شد!

برطبق قوانین ظالمانه ارث اعراب حتی یک دینار به محمد نمی رسید و از آن بدتر پرداخت مخارج زندگی اش هم که از جانب پدر بزرگ پرداخت می شد متوقف شد.

از آن پس هیچکس وظیفه ای برای تامین زندگی محمد نداشته است و وی بصورت سربرار زندگی عمویش عبد مناف یعنی همان ابوطالب در آمد.

پدر محمد یعنی عبدالله و عبد مناف (ابوطالب) که هردو از یک مادر بوده اند بنابراین بنا به وصیت عبدالمطلب کفالت محمد به ابوطالب واگذار شده است. ابوطالب سهمیه خود از گوسفندان را که به ارث برده بود به محمد که پیش از وفات عبدالمطلب نیز به همین کار مشغول بوده به نگاهداری از گوسفندان گمارده است.

گوسفند داری شغل پر درآمدی نبود. به همین دلیل در هنگام رسالت محمد ابوطالب بسیار فقیر تر از برادران دیگر خود محسوب می شده است. از دوران زندگانی محمد با ابوطالب تا زمانی که در حدود ۱۷ سالگی محمد با خدیجه ازدواج می کند آگاهی های دقیقی در دست نیست. جز اینکه در ۱۲ سالگی همراه ابوطالب عموی خود سفری به شام ذکر شده است. احتمال میدهند چون این دوران بسیار مسئله دار بوده است تاریخ نویسان ویا پارازیت های اسلامی آنها را نابود کرده باشند.

^۲ - به تارنمای <http://1400years.org/PDF&Show/Barakeh&Mohamad.pdf> نگاه کنید... برای آگاهی بیشتر از دوران کودکی محمد به تارنمای <http://1400years.org/Sharh-e-Sadr.asp> نگاه کنید (شرح صدر)

محمد از مادر خود کنیزی به ارث برده بود بنام برکه. ام ایمن یا همان برکه حدود پنج ماه بعد از رحلت محمد وفات یافته است.

تمام شواهد نشان می دهد که ام ایمن یا "برکه" از زید بن حارث صاحب فرزندی شیاع و مدبر بوده است بنام اسامه که در زمان رحلت محمد در حدود ۱۸ سال داشته است. محمد پیش از درگذشت خود اسامه جوان را که جنگجوی مدبر بود را به فرماندهی سپاهی که برای جنگ به موته اعزام می شد گمارده است که موجبات ناراحتی جنگجویان پیر تر را فراهم ساخته است. آمده است که محمد با حال بیماری مجبور شده برای تانید اسامه بن زید نزد سپاهیان برود.

محمد در هنگام مرگ ۶۳ ساله بوده و ۴۵ سال از اسامه بزرگتر می نموده است. در نتیجه اسامه در ۴۵ سالگی محمد دنیا آمده است. از اینجا می توان نتیجه گرفت که ام ایمن در ۴۵ سالگی محمد در سن بارداری قرار داشته است و به دوران یانسگی نرسیده بوده!!

اگر سن متوسط یانسگی را در عربستان حدود ۴۰-۴۵ سال در نظر بگیریم بنابراین می توان به این نتیجه رسید که محمد و برکه تقریباً هم سن بوده اند و بار دیگر داستان شیعه که برکه را زنی مسن معرفی می کنند نادرست خواهد بود.

میدانیم که محمد در ۲۵ سالگی با خدیجه که پیش از محمد دو شوهر دیگر داشته است ازدواج می کند در حالیکه برکه که در همان سال ها دوشیزه ای تقریباً هم سن و سال خودش بود را در کنار خود داشته است. نکته مهم دیگر اینکه بر اساس سنت ها و قوانین عرب کنیز جزو حقوق اولیه صاحبان آنها محسوب می شدند و کام گیری از آنان مجاز بوده است.

با این ترتیب میتوان پذیرفت که محمد فقیر که امکان ازدواج ویا خرید برده دیگری را نداشته تا سن ۲۵ سالگی ناراحتی های حاصل از بی زنی را تحمل کرده است؟ با وجود اینکه این دوشیزه "برکه" هرشب در اختیار او بوده مبادرت به اقدامی نکرده؟ چگونه می توان داستان صفیه دختر داغ دیده و رنج کشیده حی بن اخطب را در سن ۶۰ سالگی پیامبر که عازم جنگی بود دستور به برپایی خیمه می دهد و به در سالهای متمادی آنها در اوج شهوات جوانی محمد مقاومت کرده و از کام گیری از برکه بی علت و بی سبب خودداری کرده است!

آیاتی درقرآن آمده است که شرح حال همین دوران محمد است که از زبان خدا جاری کرده است:
آیه ۳ سوره نساء:

«اگر بترسید که عدل نورزید در یتیمان (!؟) پس ازدواج کنید آنچه خود آید شما را از زنان، دوتا، و سه تا، و چهار تا، پس اگر بترسید که عدالت نورزید پس یکی یا آنچه را مالک باشد دستهایتان (یعنی کنیزان خودتان) آن نزدیکتر است که میل نکنید.»

برکه بعد از ازدواج محمد با خدیجه از قید بردگی و کنیزی آزاد می شود و بصورت زنی آزاد با دونفر یکی پس از دیگری ازدواج می کند. از شوهر اول یک پسر بدنیا آورد که نام او را ایمن گذاشت و پسر دومش به شرحی که دیدیم "اسامه" نام داشت. با این ترتیب می توان به راحتی ثابت نمود که باردار نشدنش در هنگام زندگی با محمد معلول وجود عیب و نقصی است که یک خردمند این عیب و نقص را نه در برکه بلکه وجود محمد جستجو می کند.

در داستان دروغی که شیعه برای محمد ساخته و پرداخته است در کتاب "سیرت محمد" آمده است که محمد بیست و پنج سال تمام داشت و خدیجه مالی بسیار. چون کسی امین تر از محمد نبود مال خود را به محمد داد که به شام ببرد در بازگشت از شام کالا هائی آورد که خدیجه آنها را فروخت و چنان ربح در آنها کرد که رغبت کرد به نکاح او در بیاید. (!!)

محمد که تمام عمر را به گوسپند چرانی سر کرده بود چگونه چنین تجارت پیشه شده بود و آنهم در بازاری مثل شام پرسشی است که داستانسرایان مذهبی غافل می شوند به پاسخ آن فکر کنند. البته بغوریت به شما خواهند گفت محمد پیامبر خدا بوده و او همه چیز را در دلش (نه در مغزش بلکه دلش) می انداخته. از علی نقل کرده میگویند خود پیامبر گفته است که چندبار به مکه برای شرکت در مجالسی که در آن صدای دف و زمزم شنیده میشد و شب ها به آنجا میرفت و شب هم در آن خانه ها می ماند چه امانت داری بوجود می آمد که به محمد امین معروف شده است پرسشی است که بایستی از پارازیت های اسلامی پرسید.

بهرترتیب اگر "الله" چنین ترتیب غیر عادی را داده باشد که محمد در چنین وقت کمی هم تجارت بیاموزد و هم امین باشد و بگوش خدیجه هم رسیده باشد و گوسپند چرانی را رها کرده به تجارت در آید در آنصورت تجربه تاجران را بایستی نادیده بگیریم. فرض کنیم محمد همه این تجارب را یکشنبه آموخته و موفق شده سود خدیجه را به دو برابر برساند چه شده که این همه تجربه و موفقیت فقط پیش از ازدواج رخ داده و دیگر تکرار نشده است. و همه عملا و کنیزان و نوکران خدیجه باز هم بکار مشغول بوده اند و دیگر پس از ازدواج کاری به محمد واگزار نشده است.

داستان واقعی ازدواج محمد با خدیجه

محمد روزها به چرابردن گوسپندان عمومی خود ابوطالب اشتغال داشت؛ طبری از قول اسحق چنین می نویسد: «خدیجه دختر خویلد بن اسد بن عبدالعزی ابن قصی زنی بازرگان بود و مردان را در کار خویش بکار می گرفت و قرار می نهاد که چیزی از سود آن برگیرند که قریشیان قومی بازرگان بودند»

چطور یک گوسپند چران با این زن ثروتمند آشنا شده است؟ بخصوص که کثرت مشغله در مکه خدیجه را فرصتی برای وی نمی گذاشته که به صحرا برود. میتوان گفت که محمد اگر به مسافرت شام رفته همراه کاروان خدیجه بوده است و به احتمال زیاد به عنوان سفر بعد از ازدواج با خدیجه بوده است. از شواهد بر می آید که محمد پیش از ازدواج با خدیجه گوسپند چرانی را ترک گفته بوده است و به عنوان فروشنده دوره گرد ویا پادو در دکانی متعلق به خدیجه در بازار حباشه در تهامه که گوشه ای از مکه بوده است کار میکرد. جز این هم کاری از او بر نمی آمده. از ابن شهاب زهری روایت کرده اند که خدیجه پیغمبر را با یکی دیگر از قریشیان برای داد و ستد در بازار حباشه در تهامه بکار گرفته بود..»

چون اسلاميون این شغل را در شان پیامبر نمی بینند از کنار آن می گذرند و محمد را به دروغ یک فرد متشخص و بازرگان باتجربه قلمداد می کنند. این تنها داستانی است که می تواند یک خردمند را قانع کند و نه آن دروغی که در مورد تخصص تجاری محمد سرانیده اند.

خدیجه تعدادی غلام داشته است که اختیار جان و مال آنان نیز با خدیجه بوده است و حق مشروع او بوده که با وجود بیوه بودن در هرزمان به یکی از آنان تمایل کند آن غلام ناچار به ارضای آن تمایل اقدام نماید! احتمال بارداری خدیجه از یکی از این غلامان میرفته و بهمین دلیل خدیجه با توجه به برخلاف بودن شئون خانوادگی و اجتماعی خود ناچار به داشتن شوهری بوده که پدری فرزندش را بپذیرد.

تمام تاریخنویسان همه هم نظرند که خدیجه به علت زیبایی و ثروت زیاد خواستگاران فراوانی داشته است اما خدیجه از میان آنها محمد را انتخاب کرده است. او جهت انتخاب شوهری محمد چه دلانلی اقامه کرده است. خودداری خدیجه از همسری با خواستگار های ثروتمند و محترم و متشخص با کسی که گوسپند چران و بدون مادر و پدر بوده است چه علتی داشته است؟

محمد بیست ساله بوده و برای ارضای غریضه های یک زن بیوه چهل ساله ارزش فوق العاده ای داشته است بعلاوه وی نوه عبدالمطلب یکی از ثروتمندان و مدیر مکه بوده است. تا اینجا داستان بسیار پسندیده است اما از اینجا به بعد انسان خردمند را به تعجب وامیدارد. چه عجله برای ازدواج با محمد!

مذهبیون می گویند خدیجه با مراجعه به محمد از او درخواست ازدواج کرده است! ولی از قرائن خدیجه از طریق و توسط افراد متعدد جهت خواستگاری محمد اقدام کرده است. در روایتی نفیسه بانوی واسطه را که با ابوطالب صحبت کرده نام برده اند. در کتاب سیرت رسول الله از قول محمد ابن اسحاق آمده است: «... آنگاه کس فرستاد برسید گفت میدانی که سروران قریش طالب منند و مهران قوم در آرزوی آنند. ... لکن چون بین من و تو خویشاوندی است و نیز در قریش کسی را به صدق و صیانت و امانی نمی بینم مرا رغبت می افتد که به نکاح تو در آیم...»

محمد بن جریر طبری نیز در این رابطه نوشته است: «گویند خدیجه کس پیش پیامبر فرستاد...» چندین روایت دیگر حاکی از پیام فرستادن خدیجه به محمد است و در اینجا نیز دروغ پارازیت های اسلامی بر ملا می شود.

آنچه در روایات هست مخالفت خانواده محمد و بخصوص ابوطالب با این ازدواج بوده زیرا او را یک گوسپند چران و در مقام پادوئی دکان متعلق به خدیجه می بینند. خدیجه برای جلب نظر بزرگان قریش نیاز به مدتی وقت داشته است. برای او ضروری و حیاتی بوده که با محمد ازدواج کند. لذا متوسل به حيله عجیبی می شود. طبری نقل می کند: «خدیجه پدرش را خواند و به او شراب تا مست شد و گاوی بکشت و پدر را عطر زعفران آلود و حله ای بپوشاند و کس پیش پیامبر فرستاد تا پیامدند و خویلد او را به زندی پیغمبر داد و چون از مستی در آمد گفت این حله و این عطر چیست؟ خدیجه گفت مرا به زنی به محمد بن عبدالله داده ای. خویلد گفت گفت من نکردم من چنین نکردم...» برخی از مورخان نیز به این باورند که خدیجه پدرش در جنگ فجار کشته شده بود این کار را با عموی خود کرده است.

اگر مشیت الهی براین بوده است که خدیجه کبری، سیده النسا العالمین! با مفخر موجودات عالم یعنی محمد بن عبدالله ازدواج نماید(!) چرا وضعیت مشیت الهی به طریقی بوده است که آندو برای تحقق مشیت الهی به آن کثافتکاری و نیرنگ بازی شرم آور مست کردن یکنفر و دروغپردازی و مصرف شراب که "ام الخبائث و سلاح شیطان" نامیده شده متوسل شوند.(!؟)

این ازدواج فریبکارانه "سنت سنیه محمدی" بشمار نمی آید؟ و آیا راه حلی برای کسانی که مایل به ازدواج باهم هستند؟ اگر مسئله مهریه را که در تمام عقد های اسلامی ذکر می شود و ضمن نوشتن شرایط عقد از قول دختر اعلام میکنند که تمام یا قسمتی از آن را دریافت کرده است را نظر بگیریم، و همچنین در نظر داشته باشیم که جوانان حقه باز با استفاده از همین نیرنگ مهریه کلان بدون دست زدن به دختر چند روز بعد به بهانه ای دختر را طلاق و طبق اصول دین اسلام درخواست استرداد نصف مهریه را به دلیل باکره بودن دختر به کار می زنند.

ولی چون محمد و خاندانش استطاعت چنین مهریه ای را نداشته اند به اینجهت خدیجه مهریه خود را چهارصد دینار زر تعیین کرده بوده و پرداخت آن از ثروت خودش را نیز تقبل کرده است. با این ترتیب هرگاه محمد بلافاصله خدیجه را طلاق میداده بعلت اینکه نزدیکی صورت نگرفته بود خدیجه مجبور به پرداخت نیمی از این مهریه به محمد می شد. اما چنین عملی صورت نگرفته.

قرار بوده ابوطالب عموی محمد و ورقه بن نوفل پسرعموی خدیجه به ترتیب به نمایندگی از طرف طرفین خطبه های عقد را قرائت کنند. ولی براساس شواهدی که موجود است خدیجه خود تمایل به ازدواج را نشان داده و اعلام کرده: «... تزویج کردم به تو ای محمد نفس خود را و مهر من در مال من است. بفرمای تا عمت از بهر ولیمه زفاف نافه نحر کند و هروقت خواهی به نزد زن خود در آی.» یکی از مردان قریش گفته بود: «سخت عجب است که زنان در راه مردان ضمانت مهر خویش کنند»

از آنجا که خدیجه بسیار ثروتمند بوده میتوان گمان زد که در کنار برآوردن هوائج اولیه خدیجه وسائل مرفه بی شوهری را هم فراهم کرده بود. ضمناً خدیجه غلام خوش هیکل و قدرتمندی داشته است بنام زید که در حدود ده سال از محمد جوانتر بوده است. این غلام بچه که در خلوت و اندرون خدیجه بسیاری مسائل را عهده دار بوده است به خلوت خدیجه راه یافته است. خدیجه طبق سنت اختیار این غلام زرخرد را داشته است؛ از جمله تمتع

جنسی. در آن زمان قرآن نازل نشده بود که فضیلت و خواندن دعای شب را بداند و زید که در سنی بسیار پر آشوب بوده است نمی توانسته است از خدیجه زیبا خودداری کند.

پیشقدمی خدیجه برخلاف عرف و سنن اعراب در آن زمان و با توجه به ناتوانی جنسی محمد که در خود قرآن هم نوعی به آن اشاره شده، ضمناً زندگانی پر از زن محمد که هرگز صاحب فرزند نمی شده است وگرنه عایشه تنها همسر باکره او می توانست صاحب فرزندی باشد، به یاری "روح القدس" در بطن خدیجه صاحب فرزندی شده بود که می بایست محمد پدر او قلمداد شود و به همین منظور پایه گذاری عجله در ازدواج با محمد با آن نیرنگ برای دست و پا کردن پدری از خانواده قریش صورت گرفته است.

می بینیم که خدیجه پس از ازدواج زید را به شوهرش محمد بخشیده است که موجبات نگرانی همسر جوانش را فراهم نکند! این بخشش به دلیل سنت و روش برده داری بوده که از زمان بخشش زید به محمد دیگر تعلق و مشروع بودن او به خدیجه ساقط می شود. درضمن روابط زید و خدیجه می توانست ادامه یابد بدون اینکه مردم به این روابط مشکوک و یا معترض باشند.

بطوریکه می دانیم فاطمه فرزند ششم خدیجه است. خدیجه فاطمه را در سنی که به یائسگی نزدیک بوده حامله شده است پنج سال پیش از اعلام بعثت فاطمه بدنیا آمده است. در این زمان خدیجه ۵۰ سال داشته است. پس با این ترتیب می توان نتیجه گرفت که وی در ارضای غرائز جنسی خود هیچگونه توقعی نداشته است.

فاطمه برمبنای نوشته های مورخان سنی مذهب واقعیت این است که پنج سال پیش از بعثت دنیا آمده است. ولی همانطور که مثل همه کارهای شیعه مذهبان منطقی درکارشان نیست برای اینکه فاطمه از عایشه عقب نیافتاده باشد در اظهار نظرهایشان تولد او را به دروغ و برخلاف واقع در سال پنجم (ده سال دیرتر) یعنی در حدود ۶۰ سالگی خدیجه اعلام داشته اند.

برگرفته و خلاصه شده از کتاب
شرح حال و زندگانی محمد
نگارش و تحقیق: شمیم الرشیدیه
ژانویه ۲۰۰۷